



## توم بند انگشتی

سالها پیش از این، جادوگری زندگی می کرد که «مرلین» نام داشت. یک روز «مرلین» به لباس گدائی درآمد و به یک کلبه روستائی رسید. دهقان به مهربانی با او رفتار کرد و زنش هم برای او یک



ظرف شیر و تکه ای نان تازه آورد.

با آن که در کلبه دهقان، همه چیز مرتب و منظم بود، دهقان و زنش غصه دار به نظر می رسیدند. مرلین از آنها سبب نگرانشان را پرسید، و پی برد که این زن و شوهر، چون بچه دار نمی شوند، غصه می خورند.

زن گفت: «اگر بچه ای را که خدا به ما می داد به اندازه شست شوهرم هم بود راضی می بودم.»

مرلین این فکر را که پسر بچه ای را که به اندازه شست دست باشد، پسندید و چون جادوگر بود، خیلی خوب بلد بود

که بعد از مدتی پسری به اندازه شست دست دهقان به آنها بدهد. ملکه پریان، داستان بچه کوچک و ریزه را شنید و رفت تا او را ببیند و گفت که او مادر خدادادی اوست و اسم «توم بند انگشتی» را به او داد. آنگاه دیگر پریان را هم خبر کرد و دستور داد برای این بچه لباس درست کنند. آنها کلاهی از برگ بلوط و پیراهنی از تار عنکبوت و ژاکتی از خار بوته و شلواری از پر و جورابی از پوست سیب زمینی و کفشی از پوست موش با خز ساختند.

پس از مدتی توم بند انگشتی، کمی بزرگتر شد و هر سال که از سنش می گذشت جسورتر و پرسروصداتر می شد. مثلاً یک بار وقتی که با همبازیش سرگرم بازی باهسته گیلان بود، همه هسته هایش را باخت. اما با زرنگی زیاد توی کیسه یکی از بچه ها رفت و داشت با جیب های پر از هسته بیرون می آمد که همه او را دیدند و یکی گفت: «آها! این همان جایی است که می توانی هسته آلبالوهایت را برداری اما من ترا در همان جا حبس می کنم!» و نخ کیسه را کشید و دور سر توم بست و آن را آنقدر تکان داد تا توم از حال رفت.

این ماجرا گذشت، تا این که یک روز صبح مادر توم داشت آتش می پخت که باز فضولی و شیطنت توم گل کرد و وقتی مادرش نبود از کناره های ظرف بالا رفت و چون خم شد توی دیگ افتاد و هرچه خواست فریاد بکشد، نتوانست، چون، لعابهای آتش روی دهانش افتادند و نگذاشتند کلمه ای از دهانش خارج بشود. وقتی مادرش دیگ جوشان را بزمین گذاشت توم چنان جستی زد که مادرش خیال کرد، آتش جادویی شده و آنرا از پنجره پایین ریخت. آدمی از آنجا عبور می کرد. چشمش به غذا که افتاد، آنها

را جمع کرد. و داشت آنها را توی کوله پشتی اش می ریخت که توم جیغ بلندی کشید. عابر چنان ترسید که غذا را روی زمین ریخت و فرار کرد. توم از لعاب بیرون آمد و باشتاب هرچه بیشتر به سوی منزل دوید. وقتی به منزل رسید مادرش او را توی فنجان چای انداخت و صابونی کرد؛ چون او پراز خمیر آش بود.

چند روز بعد مادر توم او را با خود بیرون برد تا شیر گاو بدوشد. باد شدیدی می وزید و مادر توم می ترسید که مبادا باد او را با خود ببرد، بنابراین او را به بوته ای بست. گاو که کلاه برگ بلوطی توم را دیده بود، خیال کرد خوراکی خوبی است و توم را یک لقمه کرد. توم از دندانهای بزرگ گاو ترسید و فریاد زد: «مادر! مادر!»

مادرش پرسید: «توم، کجا هستی!» توم جواب داد: «اینجا توی دهان گاو!»

مادر توم نمی دانست چکار بکند. اما چون گاو، صدای توم را شنید، توم را از دهانش بیرون انداخت. مادر توم هم او را توی پیشبندش بست و به خانه برد.

وباز روزی دیگر، پدر توم برای او یک تازیانه حصیری درست کرد، تا توم بتواند گاوچرانی کند! یک روز وقتی که توم گله گاوها را به چرا برده بود، پایش سرخورد و به زمین افتاد. کلاغی او را دید و به منقار گرفت و به هوا برد، وقتی از دیدرس دور شدند، کلاغ او را پایین انداخت. توم در دریا افتاد و یک ماهی او را بلعید ولی بزودی ماهی را صید کردند و به آشپزخانه پادشاه بردند.

وقتی که آشپز شکم ماهی را پاره کرد، توم جستی زد. آشپز از دیدن این منظره ناگهانی زبانش بند آمد، بعد که حواسش

سرجا آمد، این ریزه مرد را به دربار برد و بزودی از نزدیکان و مشاوران ویژه شاه شد.

روزی پادشاه درباره پدر و مادر توم از او سؤالاتی کرد و چون فهمید که پدر و مادرش تهیدست هستند، به او گفت اگر بخواهد می تواند به منزلش برگردد و دیداری از آنها بکند و پولی به آنها بدهد. توم سخت از این فکر خوشحال شد. پادشاه او را به خزانه جواهراتش برد و گفت هرچه می تواند از آن جواهرات بردارد. توم کیسه ای را که به اندازه حباب آب بود برداشت و سه سکه نقره در آن انداخت.

این بارسنگینی بود ولی او باید آنرا برپشتش می گذاشت و به خانه می رفت. تمام روز و شب و روز بعد راه رفت، وقتی که به خانه رسید از شدت خستگی از حال رفت و بیهوش افتاد. مادرش او را بلند کرد و بوسید و توی رختخواب گذاشت.

توم چند روزی در خانه ماند و بعد گفت که باید به دربار برگردد، چون پادشاه او را دوست دارد. مادرش چتر کوچکی ساخت و توم را روی دسته اش گذاشت و آنرا بطرف قصر پادشاه پرواز داد. همان طوری که توم داشت در فضا پرواز می کرد، آشپز هم داشت یک کاسه آش داغ برای پادشاه می برد. توم پایین آمد و یگراست توی کاسه آش افتاد و آش را به صورت آشپز پراند. سر تا پای آشپز کثیف شد.

آشپز خشمگین شد و به پادشاه گفت که توم عمداً او را کثیف کرده است. چون پادشاه سرگرم کارهای دیگر بود، و نفهمید که آشپز چه گفت، آشپز هم توم را به قلاب تلموش انداخت و زندانی اش کرد. هفته های زیادی گذشت تا یک روز شاه خواست که توم را پیش او ببرند و چون از بی گناهی او باخبر

چون لباسهای توم، توی شکم ماهی و آش پادشاه خراب شده بود. شاه دستور داد لباس تازه‌ای برای او درست کنند. خیاط پریان به کمک او آمد و برایش لباسی از پر پروانه بافت و پوتین‌هایی از پوست جوجه دوخت، و سوزنی همانند شمشیر و موش خاکستری رنگی به جای اسب به او داد.

توم بالباسهای تازه‌اش خیلی تماشایی شده بود، مخصوصاً وقتی با درباریان دیگر سوار بر اسب خود (موش) می‌شد! یک روز وقتی که با دیگر همراهان شاه به شکارگاه می‌رفتند، و داشتند از مزرعه‌ای می‌گذشتند، گربه‌ای به سوی آنها آمد و پیش از آن که بشود کاری کرد، موش را گرفت. توم دلیرانه جنگید. اما گربه طعمه‌اش را پس نمی‌داد. در این پیکار بزرگ، توم زخمهای زیادی برداشت اما در این وقت ملکه پریان آمد و توم را به کشور خودشان برد تا از آنجا دیدن کند. توم چندسال در آن جاماند. وقتی که به کاخ پادشاه برگشت، شاه دستور داد یک صندلی طلایی برای او درست کنند تا بتواند پشت میز سلطنتی بنشیند و همچنین دستور داد کالسکه‌ای درست کنند که شش موش آن را بکشند. توم سالهای زیادی با خوشبختی زندگی کرد و در همه‌جا به دلاوری و زیرکی پرآوازه شد.



شد، توم را بخشید و او باز هم مثل گذشته از نزدیکان و مشاوران پادشاه شد و عنوان شوالیه را از شاه گرفت و از آن پس توم معروف به «سرتوماس تمب» شد.

پی پی جوراب بلند  
آسترید لیندگرن  
ترجمه گلی امامی

پی پی جوراب بلند یازده قصه را در بر می گیرد: آمدن پی پی جوراب بلند به کلبه ویلکولا، پی پی و درگیری او در یک دعوا، گرگم به هوای پی پی با پاسبانها، رفتن پی پی به مدرسه، از درخت بالا رفتن پی پی، پی پی در تدارک یک پیک نیک، پی پی به سیرک می رود، آمدن دزدها به منزل پی پی، مهمانی رفتن پی پی، پی پی قهرمان می شود، جشن تولد پی پی.

خانم آسترید لیندگرن می نویسد: «تولد پی پی در یکی از روزهای سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) اتفاق افتاد. در آن روز دخترم کارین که هفت ساله بود از من خواست قصه ای برایش بگویم، پرسیدم چه قصه ای؟ گفت قصه پی پی لنگستر و سپ (پی پی جوراب بلند). این اسم را کارین در آن لحظه از خودش درآورد. اسم غریبی بود. من هم بی آنکه از او پرسم پی پی چه کسی است شروع کردم به گفتن قصه ای غریب. دخترم فوراً از پی پی خوشش آمد. دوستانش هم همین طور. همگی می خواستند فقط قصه پی پی را بشنوند و بس.»

در قصه نخست، تصویری از محیط زندگی پی پی به دست داده می شود. پی پی دختر عجیبی است و خیلی جسور و دلیر است و به تنهایی زندگی می کند، زیرا مادرش وقتی که پی پی بسیار کوچک بود مرده بود و بعدها پدرش نیز در یک سانحه دریایی جان سپرد. پس پی پی به کلبه ویلکولا اسباب کشی کرد و در همسایگی او دو کودک بودند به نامهای تامی و آینکا، در نخستین دیدار، آن دو کودک حرفهای عجیبی از پی پی می شنوند و پی پی مادرش را فرشته و پدرش را پادشاه آدمخوارها معرفی می کند. در ضمن پی پی ادعا می کند که سراسر دنیا را گشته است و در میان حرفهایش از کشورهای گوناگون نام می برد. قصه ها شگفت آور و سرگرم کننده و از شور و جذبه لبالب است.

پی پی در دریاهاى جنوب  
آسترید لیندگرن  
ترجمه پوران صلح کل

پی پی در دریاهاى جنوب دومین کتاب از سری پی پی است. نخستین کتاب، پی پی جوراب بلند است که گلی امامی به فارسی برگردانده است و سومین کتاب، پی پی به کشتی می رود، ترجمه فرمزد است. در این کتاب دوازده قصه آمده است: پی پی هنوز هم در کلبه ویلکولا زندگی می کند، پی پی باعث بهبود خاله لورا می شود، پی پی یک لغت تازه پیدا می کند، پی پی جلسه امتحان ترتیب می دهد، پی پی نامه ای دریافت می کند، پی پی به عرشه کشتی می رود، پی پی به ساحل می رود، پی پی با کوسه دست و پنجه نرم می کند، پی پی با جیم و باک دست و پنجه نرم می کند، پی پی از دست جیم و باک به تنگ می آید، پی پی جزیره کنی را ترک می کند، پی پی جوراب بلند علاقه ای به بزرگ شدن ندارد.

پی پی دختری است موقر که مانند تمام بچه ها دلبستگی زیادی به بازی دارد. دو همبازی پی پی، به نامهای تامی و آینکا، خوش سیما و نازنین هستند. پی پی دختری است جسور و سرزنده و نیرومند و بذله گو و در واقع همه فن حریف. قصه نخست، دلیری و جسارت و شیطنتهای پی پی را بازگو می کند. در قصه دوم، پی پی روزی به سراغ آینکا و تامی می رود، زیرا آنها سرموقع به سراغ پی پی نیامده بودند، خاله لورا را در منزل آنها می بیند، خاله لورا از بیماری اعصاب رنج می برد، پی پی در پیش خاله لورا شیرین زبانیها می کند و قصه ها می بافد و در مقابل قصه های عجیب خاله لورا که اغلب برای خود نمایی تعریف می کند، پی پی بلافاصله شگفت انگیزتر از آن را تعریف می کند و خاله لورا راسر جای خود می نشاند. در آخرین قصه، پی پی، تامی و آینکا، در یک مجلس سرور و شادی که ترتیب داده بودند، بدبختیها و گرفتاریهای بزرگترها را می شمارند و آداور می شوند که بزرگ شدن صرف ندارد، زیرا به نظر پی پی بزرگ شدن به ایات دادن و دیگر گرفتاریهایش نمی آرزد، پس وقتی می خورند تا بزرگ شوند ولی...

پی پی به کشتی می رود  
آستریدلیندگرن  
ترجمه فرزند

پی پی دخترک شیطان و زورمند که حامی بچه های ضعیف است و دوست خوبی برای آنها بشمار می آید، با هر کار و رفتارش ماجرای پدید می آورد گفتنی و شنیدنی.

پدر پی پی، ناخدای با شهامت و ماهری است. پی پی به کشتی می رود دارای نه قصه است. پی پی هنوز در کلبه ویلکولا زندگی می کند، پی پی به خرید می رود، پی پی نامه ای می نویسد و به مدرسه می رود، پی پی با بچه های مدرسه به گردش بیرون شهر می رود، پی پی به بازار مکاره می رود، کشتی پی پی شکسته است، آدم مهمی به دیدن پی پی می آید، پی پی مهمانی خداحافظی می دهد، پی پی به کشتی می رود. در یادداشت مترجم چنین آمده است: «... این کتاب ماجرای برخوردهای عجیب و تقریباً غیرقابل تصویری را به ذهن می آورد. هر ماجرا به همان اندازه که غیرقابل تصور است، به همان اندازه پرجذبه، شیرین و لبالب از عواطف و شور و هیجان دخترکی بیباک است. دخترکی که در غایت، از شور و شرفهایش می پرهیزد و به دو دوست کوچک و مهربان خویش می پیوندد. و این چنین زندگی به گونه ای تازه همباز پا دراز می کند و آغاز این زندگی با درک تازه ای که به دست می دهد، خود آغاز شگفتیهای بسیار و شگفتیهای پرباری است.»

در قصه نخست تصویری از زندگی پی پی در کلبه ویلکولا داده شده است. پی پی در این خانه به تنهایی زندگی می کند، فقط اسبی به ایوان بسته شده است و میمونی به اسم نلسون پیش پی پی است. پی پی تمام کارهایش را خودش انجام می دهد، حتی خود او به خرید می رود. پی پی اندک سواد دارد که در کشتی پدرش، از ملوانی فرا گرفته است ولی کافی نیست، او پس از اینکه نامه ای با غلطهای املائی می نویسد، به وسیله دوستش تامی، متوجه می شود که باید مدرسه برود و درس بخواند. پی پی در مدرسه نیز خوشمزگیهایی می کند و کارهای شگفت انگیزی انجام می دهد...

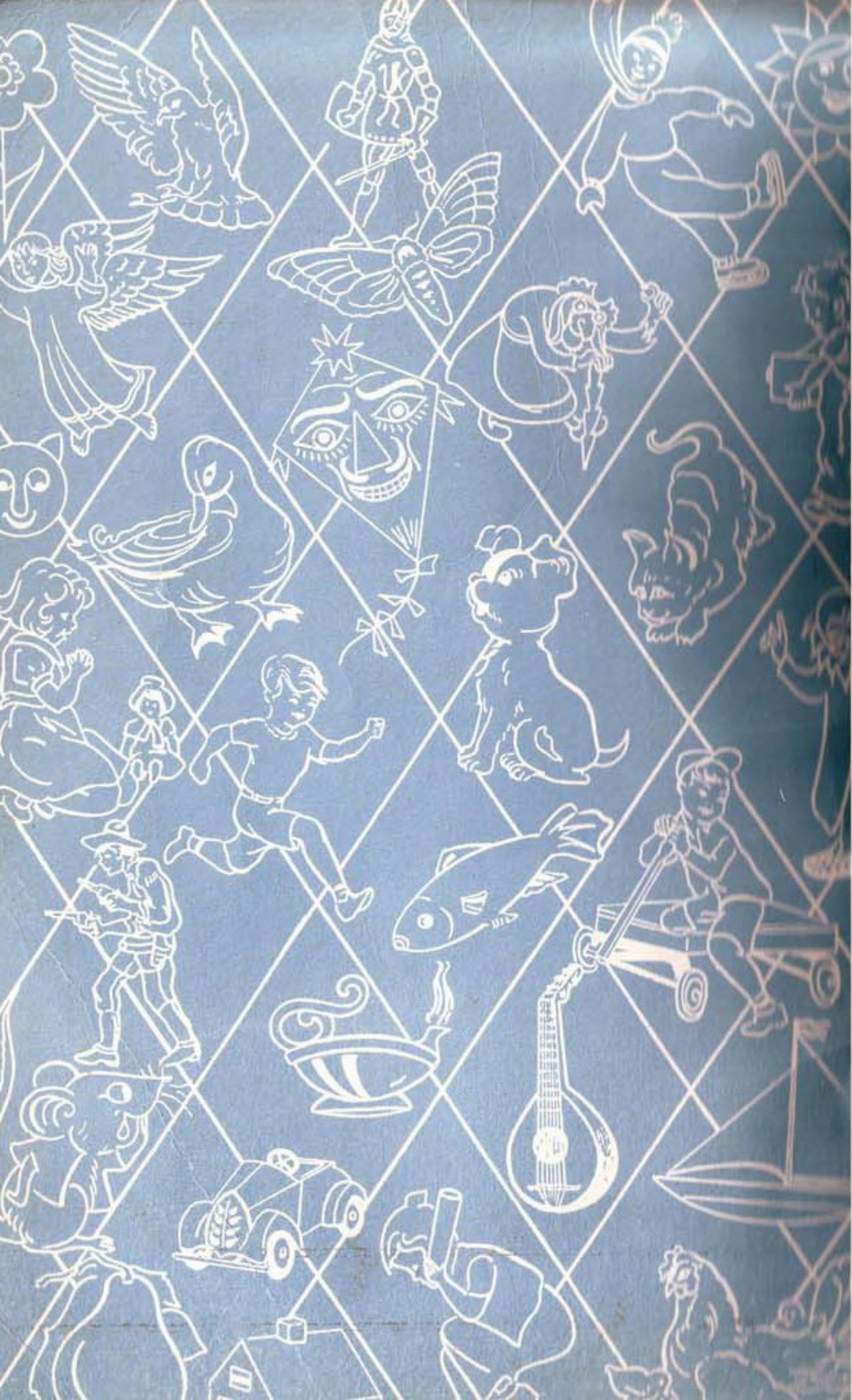
گنج زر

لوئیس هانس کریستین آندرسن  
ترجمه اردشیر نیکپور

... زن طبال به کلیسا رفت و محراب تازه آن را دید که با تصویرهای نقاشی و مجسمه های فرشتگان زیبا آراسته شده بود. همه این چهره ها، چه آنها که بر پرده های نقاشی در میان هاله ای از نور می درخشید و چه آنها که از چوب تراشیده شده و رنگ خورده و زرنگار گشته بود، زیبا و دلفریب بود. زلف آنان چون پرتو خورشید می درخشید و به راستی شگفت انگیز بود، لیکن خورشید خداوند بسیار زیباتر از آنها بود...]

چهارمین دفتر فراهم آمده از آثار هانس کریستین آندرسن بدینگونه آغاز می - شود. با توصیف های دلپذیر و قصه های دوست داشتنی از سرزمین واقعیت های بلخ و شیرین و سرزمین افسانه های ناباور که انعطاف قلم آندرسن آن را به باور آوردگان سپرده است سرزمین افسانه ها جایی است که در آنجا خوبی و بدی رودر رو قرار می گیرند و همیشه این خوبی است که بر بدی غلبه می کند و با نی، پلید را از پا می اندازد.

قصه های گردآمده در این مجموعه عبارتند از: گنج زر، داستان والد ماردانه و دخترانش، سرگین گردانگ، هر چیزی به جای خویش نیکوست، غولک، دختری که پاروی نان نهاد، برگرد کودک، شمع موسی و شمع پیپی، خوشبخت تر از همه، سرغدانی، برای خود آدمی شدن.



شازده کوچولو  
( کتابهای طلایی )  
نوشته آنتوان سن تگزوپری  
ترجمه محمد قاضی

شازده کوچولو قصه روی گردانی از آدمهای بزرگ است و بیزاری از دنیایشان. دنیای پای بند به رسم و قرارهای خشک. «آدمهای بزرگ همیشه احتیاج به توضیحات دارند.»

اگزوپری هوانورد نویسنده یا نویسنده هوانورد شازده کوچولو، «نشاندارترین کارهایش را با چاشنی طنز و آبرنگی از خیالپردازی و عواطف بشری به سادگی می پیراید با این تلقی که آدم های بزرگ یک روز بچه بوده اند. اگزوپری بعلاوه بسیار شیرین ساده و جاندار می نویسد. جانمایه بیشترین آثار او بشر دوستی و ستایش انسان است.» پرواز شبانه او با ستایش «آندره ژید» روبرو شد. قلعه و خلبان جنگ، که این آخری زندگینامه دوران جنگ و سپاهیگری او است از نوشته های ماندگار اگزوپری به شمار می آید. شازده کوچولو شعری است در قالب نثر و نثری با بیان شاعرانه. عکسهای کتاب را خود نویسنده نقاشی کرده است.

فهرست سالانه انتشارات خود را منتشر کرده ایم. علاقمندان می توانند به آدرس «تهران-شاهرضا-اول وصال شیرازی-شماره ۴۸-۱۵ ایره روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیرکبیر» برای ما نامه بنویسند تا فهرست سالانه را برای ایشان ارسال داریم.



بها: ۳۰ ریال

از این سری منتشر  
کرده ایم:

- ۲۳- رابین هود و دلوران جنگل
- ۲۴- خرگوش مشکل گشا
- ۲۵- رابینسون کروزو
- ۲۶- سفرهای گالیور
- ۲۷- پری دریایی
- ۲۸- صندوق پرنده
- ۲۹- پسرک بند انگشتی
- ۳۰- فندق جادو
- ۳۱- باغی جراحی بدست
- ۳۲- شاهزاده موطلائی
- ۳۳- سلطان ریش بزی
- ۳۴- خرآوازخوان
- ۳۵- آدمک چوبی
- ۳۶- جادوگر شهرزرد
- ۳۷- ساموحنی
- ۳۸- سنگ شمال
- ۳۹- آلیس در سرزمین عجایب
- ۴۰- اسب سرکش
- ۴۱- جنگ غول کش
- ۴۲- آیوانهو
- ۴۳- آرزوهای بزرگ
- ۴۴- بازمانده سرخ بوستان
- ۴۵- کیم
- ۴۶- دوردنیا در هشتادروز
- ۴۷- سرگذشت من
- ۴۸- لورنادون
- ۴۹- هکلبری فین
- ۵۰- ملانصرالدین
- ۵۱- گرگ دریا
- ۵۲- تامسایر

- ۱- اردک سحر آمیز
- ۲- کفش بلورین
- ۳- نهنگ سفید
- ۴- فندق شکن
- ۵- پشه بینی دراز
- ۶- آرنور شاه و دلوران امیزگر
- ۷- سندان بخری
- ۸- اولیس و غول بک چشم
- ۹- سفرهای مارکو پولو
- ۱۰- جزیره گنج
- ۱۱- هاییدی
- ۱۲- شاهزاده های پرنده
- ۱۳- سفید برفی و گل سرخ
- ۱۴- شاهزاده و گدا
- ۱۵- اسپار تاکوس
- ۱۶- خیاط کوچولو
- ۱۷- جزیره اسرار آمیز
- ۱۸- خلیفه ای که لك لك شد
- ۱۹- دیو بدکا پر فیلد
- ۲۰- الماس آبی
- ۲۱- دن کینوت
- ۲۲- سه قنقدار

- ۵۳- ماجرای خا نوادۀ رابینسون
- ۵۴- کنت مونت کریستو
- ۵۵- وحشی کوچولو
- ۵۶- الماس خدای ماه
- ۵۷- هر کول
- ۵۸- پسر پرنده
- ۵۹- دختر مهربان ستاره ها
- ۶۰- شجاعان کوچک
- ۶۱- بلبل
- ۶۲- امیل و کار آگاهان
- ۶۳- شاهزاده خانم طاووس
- ۶۴- کر بستف کلمب
- ۶۵- ملکه زنبور
- ۶۶- امیر ارسلان نامدار
- ۶۷- ترسو
- ۶۸- آینه سحر آمیز
- ۶۹- جانوران حق شناس
- ۷۰- گر به سخنگو
- ۷۱- سیب جوانی و آب زندگانی
- ۷۲- پسرک چوپان و گاو نر
- ۷۳- اسب سفید
- ۷۴- آسیاب سحر آمیز
- ۷۵- گنجشک زبان بریده
- ۷۶- دو برادر
- ۷۷- ازدهای شمال
- ۷۸- خواننده تصویرها



سازمان کتابهای طلایی

وابسته به مؤسسه «انتشارات امیر کبیر»